

• وابستگی و توسعه در دنیای عرب •

• فولکر پرتس • ترجمه انسیه مستشاری •

در این مقاله وابستگی را در گسترده‌ترین مفهوم آن در نظر می‌گیریم، یعنی اتکاء ساختاری بر قدرت‌های بیگانه از نظر سیاسی، اقتصادی و با اجتماعی. این وابستگی تاثیر نامطلوب قابل توجهی بر تصمیم‌گیری سیاسی و توانائی اتخاذ مسیر توسعه مستقل اقتصادی و اجتماعی می‌نهد. وابستگی کشورهای عربی را می‌توان معلول توده درهم‌ننیده‌ای از علل مرتبط دانست. تکه‌تکه شدن سرزمین عرب و اختلاف فاحش بین کشورهای منطقه و نبود ساختارهای دموکراتیک فقدان استراتژی‌های معنی‌دار توسعه، از این زمره‌اند.

استعمار هرچند مسئول کلیه نافرجامی‌های توسعه در دنیای عرب نیست، اما ابفاگر نقش موثری در تجزیه سرزمین‌های عرب و از آن مسیر، باعث بادوام‌ترین موانع توسعه در جهان عرب است. برای مثال در خاور عربی تقریباً تمام مرزهای سیاسی کشورها، میراث حکومت استعماری و نیمه استعماری است. در سال ۱۹۲۰ به دنبال یک توافق انگلیسی - فرانسوی، کشورهای اردن، سوریه، لبنان و «اقیمومیت» فلسطین، طی یک قطعنامه در مجمع سازمان ملل به وجود آمده و تحت سرپرستی فرانسه و انگلستان قرار گرفتند. پیدایش کشورهای کوچک خلیج فارس نیز نتیجه قراردادهای سیاست‌های انگلستان در قرن‌های نوزدهم و بیستم

می‌باشد. هم‌چنین مرزهای عربستان و یمن شمالی که هرگز مستعمره انگلستان نبوده‌اند نیز به واسطه تسلط انگلستان بر سواحل شبه جزیره عربستان، تعیین شده‌اند.

در شرق دنیای عرب، سیاست‌های استعماری و مرزبندی‌های جدید، ساختارهای اقتصادی موجود را از هم پاشیده و نابود کردند. به عنوان مثال می‌توان به نقش بازرگانی دریایی کویت به عنوان رابطی میان مراکز تولیدی خلیج فارس اشاره کرد و در همین مسیر، از اهمیت صنعت کشتی‌سازی کویت، و یا روابط تنگاتنگ تجاری در طول رودخانه فرات میان عراق، شمال سوریه و بندر مدیترانه‌ای اسکندرون - که امروزه در ترکیه است - نام برد. وانگهی مرزبندی‌های اختیاری در خاورمیانه یکی از دلایل اختلافات فاحش بین درآمدهای کشورهای عربی است. در سال ۱۹۸۸ در حالی که درآمد سرانه در ثروتمندترین کشورهای کم جمعیت و نفت خیز، (کویت و امارات متحده عربی) بین ۱۳ تا ۱۶ هزار دلار بود، فقیرترین کشورهای عربی مانند یمن و سودان که در مقایسه فاقد منابع و پرجمعیت محسوب می‌شوند، از درآمد سرانه کمتر از ۶۰۰ دلار بهره‌مند گشتند.

نظریه پردازان توسعه عرب، مکرراً بر این نکته تاکید نموده‌اند، که چنین نیست که دنیای عرب فقیر باشد، بلکه امکانات، جمعیت، مواد اولیه و زمین کشاورزی در آن به صورت غیرمتناسبی تقسیم شده و به طور ناهماهنگی استفاده می‌شود. آن‌ها مدعی‌اند که اتحاد خلق عرب حتی صرفاً به دلایل اقتصادی یک ضرورت است، اما دقیقاً همین عدم تناسب منابع موجود بود که باعث منافع اقتصادی متفاوت و گاه متناقض شد، که در بسیاری موارد به تعارضات سیاسی انجامید و لذا این خود مانعی بر سر راه هرگونه تلاش جدی در جهت اتحاد خلق عرب است، چه رسد به یک برنامه توزیع پان عربی.

نتیجه واضح این وضعیت، رابطه نامتناسب میان سرمایه گذاری درآمد مازاد کشورهای نفت خیز در سهام غربی از یک سو و استقراض خارجی کشورهای فقیر با صادرات نفتی اندک و یا به کلی فاقد آن، از سوی دیگر است. در سال ۱۹۹۰ سرمایه گذاری کویت در کشورهای غربی که حداقل ۱۰۰ تا ۱۲۰ میلیارد دلار

نخستین زده شده است، به تنهایی از جمع کل استقراضات خارجی تمام کشورهای عربی غیر اوپک بیشتر بود.

• توسعه نافرجام در کشورهای فقیرتر

به دنبال نخستین صعود بهای نفت در سال ۱۹۷۳، بیشتر کشورهای عربی با میزان ورود غیرعادی ارز به داخل کشورشان مواجه شدند. در کشورهایی که این روت در آنها ناشی از صادرات نفتی خود آنها نبود، می توانست حاصل کمک های صادرکنندگان عربی نفت به کشورهای خط مقدم تذبذب اعراب و اسرائیل، یا وام های کشورهای عربی اوپک جهت توسعه و یا ارسال ارز توسط کارگران مهاجر در کشورهای نفت خیز باشد. به علاوه در آن زمان وام در بازار جهانی سرمایه به راحتی در دسترس بود.

تقریباً تمامی کشورهای منطقه رشد مای بالایی را در دهه ۱۹۷۰ به ثبت رساندند. پیش از همه کشورهایی چون مصر، سوریه و اردن و کشورهای نفت خیز بر جمعیت چون عراق و الجزایر به خاطر شرایط نسبتاً مطلوب از نظر زیست معدنی، مساحت قابل کشت و میزان نسبتاً بالای آموزش، نامزدهای مناسبی برای توسعه سریع به نظر می رسیدند. همه این کشورها به طرز پیگیر، برنامه های توسعه مشابهی را طرح ریزی نمودند. هدف از این برنامه ها بیش از هر چیز، مدرنیزاسیون و صنعتی شدن سریع، مطابق معیارهای تولید و مصرف غرب بود. این استراتژی بسیار مشکل آفرین از آب درآمد. صنایع جدید تماماً وارداتی و عمدتاً سرمایه بر، و نیازمند به نیروی کار تعلیم یافته و متخصص بودند. هم چنین شدیداً به مواد اولیه و محصولات و دانش فنی خارجی وابسته شده، غالباً بیش از اندازه حجیم بوده و به هیچ وجه برای منطقه مناسب نبودند. لذا هیچ گونه امکانی برای صادرات به بازارهای مجاور نداشتند. این صنایع جدید به ندرت حتی به حوزه های دیگر اقتصاد داخلی مربوط می شدند. در بیشتر موارد یا به تبدیل مواد اولیه یا به تولید محصول نهایی می پرداختند. توجه اندک به تولید مواد حد واسط، عدم توجه به سازباندنی و طراحی ماشین آلات، و صنایع تولید قطعات یدکی، بصورتاً باعث

شد که دانش فنی بومی پی‌ریزی نگردد. برای مثال در دهه ۱۹۷۰ هزینه مشاوره و خدمات فنی وارداتی کشور عراق متجاوز از ده برای هزینه تحقیقات و توسعه داخلی آن بود. برخلاف امید و انتظار طرح ریزان، صنایع جدید وارداتی نه تنها به منابع درآمد ارزی و با پایه‌های توسعه و خود اتکائی تبدیل نشدند، بلکه خود به عناصر عدم توازن صادرات و واردات و استمرار وابستگی فنی مبدل گشتند.

این جهت‌گیری صنعتی، باعث بی‌توجهی به گسترش امکانات کشاورزی و مشخصاً به رشد تولید مواد غذایی شد و در نتیجه رشد تولید مواد غذایی با رشد جمعیت هماهنگ نماند. از این رو در آغاز دهه ۱۹۹۰ دنیای عرب در تغذیه جمعیت خود در موقعیتی به مراتب ضعیف‌تر از آن است که ۲۰ سال قبل بود. وابستگی به واردات مواد غذایی می‌تواند باعث ضربه‌پذیری سیاسی باشد و نظریه پردازان عرب غالباً آن را به عنوان یک تهدید بر علیه «امنیت ملی خلق عرب» قلمداد می‌کنند. گذشته از این که رشد واردات مواد غذایی وزنه سنگینی به دوش توازن تجاری کشورهای عربی است، رشد نیازهای وارداتی، عملکرد صنعتی مادون انتظار، و میزان غیرقابل قبول صادرات تولیدات صنعتی بومی و کاهش درآمد ناشی از تولیدات نفتی و یا وام‌های تولید کنندگان نفت در طی دهه ۱۹۸۰، جملگی باعث ایستایی و در برخی موارد رشد منفی اقتصادی شده است. استقراض خارجی که به امید درآمدهای آینده صنعتی شدن به آن‌ها تن داده شد و فقدان دانمی ارز از اواسط دهه ۱۹۸۰ به بعد، به مشکلی فزاینده بدل گشته‌اند. برای مثال در اواخر دهه ۱۹۸۰ الجزایر ناچار بود ۷۷ درصد از درآمد ارزی‌اش را صرف بازپرداخت وام‌های خارجی کند. کشورهای نظیر اردن، مراکش و اخیراً مصر ناچار شده‌اند برنامه‌های اصلاحات ساختاری دشواری را به منظور رعایت شرایط مقرر صندوق بین‌المللی پول (IMF) به اجرا بگذارند که گاهی منجر به اعتراضات خشونت‌آمیز اجتماعی شده است. حتی بدون فشار از جانب صندوق بین‌المللی پول، برخی کشورها، نظیر سوریه ناچار به اعمال اصلاحات مشابه شده‌اند.

● وابستگی پادشاهی های نفت خیز

با این حال وابستگی صرفاً مسئله کشورهای فقیرتر، و یا به کلی فقیر چون اردان و سومالی که غالباً با خشکالی و جنگ داخلی روبرو می باشند، نیست. حتی شش پادشاهی نفت خیز خلیج که از سال ۱۹۸۱ عضو شورای همکاری خلیج بوده اند، به رغم این که جوامعی با مازاد سرمایه هستند (و یا حداقل تا همین اخیراً بودند)، به طور شگفت آوری یک سری از ویژگی های ساختاری مطرح در «نظریه وابستگی» برای تشریح سرمایه داری پیرامونی کشورهای عموماً فقیر جهان سوم، را از خود نشان می دهند. این کشورها به عنوان تولید کنندگان تک محصولی نفت نفش محدود و مشخصی در تقسیم جهانی کار داشته و به میزان قابل توجهی تحت تسلط نوسانات قیمت در بازار جهانی هستند. از سوی دیگر از نبود یک طبقه صنعتگری که بتواند ظرفیت تولید بومی را توسعه بخشد، رنج می برند. طبقه حاکم بر این کشورها قدرت و مشروعیت خود را از تسلط بر درآمد نفتی اخذ نموده، و به وسیع ترین مفهوم جزئی از ساختارهای «مرکزیت» سرمایه داری هستند. اینان با وارد کردن کالاهای مصرفی، تسلیحات و کارخانجات صنعتی و با سرمایه گذاری درآمد مازاد غرب، و با استفاده از کلیه شکل های دوباره گردانی دلارهای نفتی، سود ناشی از استثمار کلانی را به کشورهای صنعتی منتقل می کنند.

این وابستگی را می توان به نحو مشخص تری نیز نشان داد: از دهه ۱۹۵۰ که برخی پادشاهی های عربی نفت خیز خلیج برای نخستین بار به جوامعی با مازاد درآمد تبدیل شدند و به طور مشخص تر از زمان صعود بهای نفت در سال ۱۹۷۳، این کشورها به روی یک استراتژی حساب نموده اند، این راهبرد، کمابیش مبتنی است بر این که، توسعه اساساً عبارت از به کارگیری سرمایه کانی است و یا به عبارت دیگر، «خریدنی» است. دولت هایشان مقادیر چشمگیری زیر ساخت اقتصادی - اجتماعی وارد نموده، مدرنترین کارخانه های تولید صنعتی - عمدتاً پالایشگاه و صنایع پتروشیمی - را بنا کرده اند. از اواسط دهه ۱۹۸۰ نیز سعی بر این داشته اند که جای پائی در دیگر بخش های انرژی خواه و سرمایه بر تولید از قبیل تولید آلومینیوم، باز کنند. بخش خصوصی این ممالک نیز در مصالح

ساختمانی و صنایع سبک مصرفی سرمایه‌گذاری نموده است. این توسعه «خریداری شده» به موفقیت‌های تکنیکی قابل توجهی منجر شده است ولو این که ظرفیت اغلب آن‌ها بر تقاضا فزونی داشته و هماهنگی منطقه‌ای نیز در این زمینه‌ها محدود بوده است. شورای همکاری خلیج در تولید برخی مواد اولیه پتروشیمی توانائی رقابت به دست آورده است، ولی در اثر سیاست‌های حمایتی جامعه اروپا امکان صادرات بیشتر آن‌ها با مانع روبرو شده است. با این حال نمی‌توان از صنعتی شدن گسترده‌ای که بتواند این کشورها را از صادرات نفت و نوسانات بهای آن مستقل سازد، سخنی به میان آورد.

آنچه می‌ماند این است که در پادشاهی‌های نفت‌خیز عربی الگوهای غربی مصرف، جایگزین الگوهای سنتی شده‌اند. این مسئله و سمت‌گیری صنعتی به سوی استانداردهای غربی، این کشورها را در زمینه کالاهای مصرفی، قطعات یدکی، خدمات فنی و اطلاعات وابسته ساخته است. به علاوه این موضوع آن‌ها را ضربه‌پذیر نموده است. با در نظر گرفتن وابستگی شدید این کشورها به واردات، هرگونه اندیشه امکان استفاده از «سلاح نفت» در مناقشات سیاسی با غرب به رویا پیوسته است.

رویه‌مرفته و به رغم نیمه صنعتی شدن موفقیت‌آمیز از نظر فنی، در کشورهای خلیج فارس، توسعه مستقل اقتصادی و فنی کمتری نسبت به کشورهای عربی فقیرتر رخداده است. درآمدهای نفتی نیز که به «اجاره بهای» خارجی می‌مانند، یعنی از عملیات تولیدی داخل کشور ناشی نمی‌شوند، چنین توسعه‌ای را تشویق نکرده‌اند. برخلاف کشورهایی که بر درآمد مالیاتی اتکا می‌کنند، در کشورهای نفت‌خیز درآمد دولتی به‌طور عمده مستقل از توسعه بخش‌های غیرنفتی اقتصاد، ایجاد می‌شود. بنابراین مهم‌ترین وظیفه دولت، نه استخراج بخشی از درآمد تولید شده به وسیله فعالیت اقتصادی، به منظور اجرای امور و توزیع ثروت، بلکه تقسیم نمودن بخشی از درآمد «کرایه نفت» در میان افراد جامعه است.

در این ممالک، نقش اقتصادی مردم در وهله اول این است که مصرف کنند و نه تولید. این کرایه در جامعه از طریق دستمزد، حقوق، سوبسید و از طرق دیگر،

تقسیم می‌شود. بخش خصوصی اقتصاد نیز بیشتر با تنذیه بودجه تخصیص یافته دولت زندگی می‌کند تا فعالیت واقعی اقتصادی. میزان موفقیت بستگی، نه بر سرمایه‌گذاری مناسب پول، بلکه بر تقسیم ثروت طبق معیارهای سیاسی دارد. بنابراین جمعیت بومی رفته رفته، دریافت مواجب دولتی را به عنوان حق بیزاری از کار مفید درک کرده‌اند. بنابراین روشن است که چرا تلاش برای جایگزین ساختن نیروی کار بومی به جای کارگران خارجی به طور عمده با شکست مواجه شده است. سرمایه‌گذاری درآمد مازاد دولت در خارج از کشور، این وضعیت را تحکیم می‌کند؛ دولت به نان‌آوری تبدیل می‌شود که دارای سهام شرکت‌های بیگانه است. این عمل، استقلال قدرت‌های موجود را در رابطه با جامعه و رفتار اقتصادی افزایش می‌دهد ولی خود آن جوامع را در مجموع به عملکرد اقتصادی کشورهای صنعتی وابسته‌تر می‌سازد.

به جز وابستگی اقتصادی و فنی این کشورها، وابستگی این کشورها شکل دیگری نیز به خود می‌گیرد: وابستگی نظامی. در دهه ۱۹۷۰، با ظهور ثروت‌های نفتی، همه پادشاهی‌های خلیج هزینه‌های نظامی‌شان را متناسب با درآمدهای نفتی‌شان افزایش دادند. برای مثال هزینه‌های نظامی عربستان سعودی به طور مستمر بین ۲۵ تا ۴۳ درصد درآمد دولتی را بلعیده است. طبق قیمت‌های کنونی، این به معنی ده چندان شدن بودجه نظامی عربستان سعودی طی ۸ سال بین ۷۱-۷۲ تا ۷۹-۸۰ می‌باشد. و برای استفاده از سیستم‌های تسلیحاتی وارداتی معمولاً به منحصصین آمریکانی و غیرآمریکانی محتاج می‌مانند. منابع آمریکانی گزارش کرده‌اند که هواپیماهای آواکسی را که عربستان سعودی در سال ۱۹۸۱ به عنوان محور سیستم دفاع هوایی خود خریداری نموده است، تنها به مدت چند روز بدون کمک فنی آمریکا قابل استفاده خواهند ماند. همین موضع در مورد جنگنده‌های «ف - ۱۵» که عربستان از آغاز جنگ خلیج به بعد از آمریکا خریداری می‌نماید، صدق می‌کند. گفته می‌شود در دهه ۱۹۸۰ تعداد مستشاران نظامی آمریکانی و انگلیسی و فرانسوی در ارتش عربستان سعودی متجاوز از ده هزار نفر بوده است، یعنی یک مستشار غربی به ازای هر هفت یا هشت نظامی سعودی.

بحران این را هم نشان داد که برغم تجدید قوایی چین سهمگین، کشورهای شورای همکاری خلیج چندان امنیت کسب نکردند و در آینده نیز نخواهند نمود. تصادفی نبود که رهبری عربستان سعودی، گرچه همواره با حضور دائمی نیروهای آمریکائی در خاک خود مخالفت می‌ورزیدند، اما طرح‌های اضطراری برای شرایط بحرانی را با فرض حمایت نیروهای آمریکائی طراحی نموده بود.

همکاری نزدیک پادشاهی‌های خلیج فارس با غرب ممکن است برای مدت کوتاهی، برای امنیت داخلی و بقای آن‌ها تضمینی محسوب شود اما وابستگی نظامی به تأمین‌کنندگان اصلی تسلیحات، آزادی عمل سیاسی و اقتصادی آن‌ها را محدود می‌سازد. به‌عنوان مثال، تصمیمات حکومت سعودی راجع به سهمیه‌های نفتی و بهای نفت غالباً با مذاکرات سعودی - امریکائی درباره تأمین تسلیحات همزمان می‌شود. حتی منطق امنیت نظامی نیز در حال مشکوک است. به بیان «خالدون نقیب»، جامعه‌شناس کویتی، تنها توسعه درازمدت که کمابیش از غرب مستقل باشد می‌تواند ضامن امنیت و ثبات درازمدت در منطقه گردد.

• تسلیحات و توسعه نیافتگی

مبلغ هزینه تسلیحاتی باری سنگین بر سرراه تلاش‌هایی است که در جهت توسعه اقتصادی و اجتماعی صورت می‌پذیرد. در سراسر جهان، خاورمیانه سنگین‌ترین بار هزینه‌های تسلیحاتی را متحمل می‌شود. در رویارویی با جنگ ایران و عراق و نیز رکود سال‌های دهه ۱۹۸۰، به‌عبارت دیگر در زمانی که واقعاً نمی‌شد این مخارج را تقبل کرد، کشورهای عربی خلیج مخارج نظامی خود را باز هم افزایش دادند، در هزینه‌های نظامی به عراق یاری رساندند. بحران و جنگ خلیج، گسترش تسلیحات در منطقه را باز هم تقویت نمود. در ۱۹۹۱ هنگامی که هزینه تسلیحاتی کشورهای جهان سوم عموماً کاهش می‌یافت، هزینه نظامی در خاورمیانه ۲۰٪ افزایش داشت، یعنی از ۴۵ میلیارد دلار به ۵۴ میلیارد دلار. این رقم بیش از ۴ برابر تمام هزینه‌های نظامی آفریقا و سه برابر تمام هزینه‌های نظامی آمریکای لاتین است. در مورد کشورهای فقیرتر خط مقدم جبهه اعراب و اسرائیل،

مصر، اردن، سوریه، و اسرائیل، هزینه‌های نظامی با فشار سنگین اقتصادی همراه بوده، از سرمایه‌گذاری‌های لازم در زمینه توسعه جلوگیری نموده، و باعث تلف شدن منابع نیروی انسانی از طریق بیرون کشیدن افراد مجرب از بخش‌های غیرنظامی و قراردادن آنان در پست‌های نظامی با حقوق بهتر، گشته است. در کشورهایی چون سودان و سومالی که دچار جنگ داخلی اند، ارتباط مستقیم میان خرید تسلیحات و نابودی پایه‌های بقای انسانی واضح است. لذا صلح در منطقه پیش نیاز توسعه است.

• شرایط لازم رای توسعه

هرچند پس از بحران خلیج و پایان جنگ، مهم‌ترین موضوع مورد بحث در منطقه، متوجه ساختارهای امنیتی جدید است اما در کنار این مسئله، موضوع توسعه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در دستور قرار دارد. از نقطه نظر توسعه، دو جنبه این بحث بخصوص قابل توجه است: نخستین مسئله توزیع منابع و همکاری منطقه‌ای و مسئله دوم ساختار سیاسی کشورهای عربی.

الف: همکاری و توزیع منابع

مدت‌ها است که مسئله توزیع نابرابر منابع در دنیای عرب، به‌درستی به عنوان مانعی در راه توسعه این کشورها، مورد گفتگو است. الزام استفاده از درآمدهای نفتی به نفع تلاش‌های توسعه در دنیای عرب و هم‌چنین در جهت اهداف سیاسی این کشورها، غالباً همراه با انتقاد از سرمایه‌گذاری دلارهای نفتی اعراب در کشورهای غربی مطرح می‌شود. طی بحران خلیج فارس و به دنبال پایان جنگ، حتی سیاستمداران غربی نیز خولمان توزیع دوباره منابع بین کشورهای ثروتمند و فقیر بوده‌اند. با این وجود پادشاهی‌های خلیج همواره با نظر توزیع مجدد منابع در دنیای عرب مخالفت ورزیده‌اند. کشورهای خلیج در حال حاضر بیش از پیش به توزیع وام‌هاشان بر اساس معیارهای سیاسی متمایلند. در آوریل ۱۹۹۱ شورای همکاری خلیج تصمیم گرفت صندوقی برای حمایت از کشورهایی که در طی جنگ خلیج لطمه خورده بودند، ایجاد کند. انتظار می‌رود که در طی ده سال آینده

این وام‌ها بین ۱۰ تا ۱۵ میلیارد دلار توزیع گردد. وام‌های این صندوق قرار است بیش از همه به کشورهای نظیر سوریه و مصر که در طول جنگ همسوی کویت و عربستان بودند برسد ولی به هیچ وجه چیزی عاید کشورهای چونیمن و اردن که در اتحاد ضد عراقی شرکت نکردند، نگردد. لذا احتمالاً سوریه و مصر بیش از پیش از کمک‌های کشورهای خلیج بهره‌مند خواهند شد. کارگران سوری و بیش از همه مصری احتمالاً جایگزین برخی کارگران فلسطینی و اردنی مهاجر در خلیج خواهند گشت. و بالاخره این بیشتر به بر زدن دسترسی کشورهای فقیر و دارای درآمد متوسط به منابع کشورهای نفت خیز می‌ماند تا به تجدید توزیع منابع بین فقیر و غنی.

مستقل از مسئله توزیع منابع، همکاری اقتصادی و اتحاد، هنوز مسائل روز کشورهای عربی هستند. حتی راه حل پان عربی که نظریه پردازان توسعه عرب مکرراً بر آن اصرار ورزیده‌اند و از هماهنگ نمودن وام‌های توسعه عربی و طرح‌های توسعه ملی شروع خواهد شد، راه حل معقولی است زیرا در نهایت، ایجاد تدریجی بازار مشترک، و در درازمدت، یگانگی کامل سیاسی و اقتصادی را هدف قرار می‌دهد، اما این راه حل در بهترین حالت خواهد توانست وابستگی خارجی دنیای عرب را کاهش دهد، و قادر نخواهد بود آن را از میان بردارد. تجربه عملی چند سال اخیر تمایلی را به انصراف از اهداف پان عربی و گرایش پراگماتیک به سوی ایجاد جوامع زیر منطقه‌ای در درون جهان عرب نشان می‌دهد. شورای همکاری خلیج در سال ۱۹۸۱ پدید آمد در حالی که در ۱۹۸۹ عراق، مصر، اردن و یمن شورای همکاری عرب را و موریتانی، مراکش، الجزایر و لیبی، اتحاد عرب مغرب را تشکیل دادند.

می‌توان منتظر تحکیم رابطه اقتصادی بین کشورهای عضو شورای همکاری خلیج از یک سو و سوریه و مصر از سوی دیگر بود. سوریه و مصر سرمایه‌گذاری خصوصی روزافزونی از کشورهای خلیج جلب خواهند کرد و قادر می‌گردند مقادیر بیشتری فرآورده‌های کشاورزی و کالاهای مصرفی مصنوعی به این کشورها صادر نمایند. همه این‌ها به مراتب کمتر از آن است که هماهنگی

طرح‌های توسعه محسوب شوند، چه رسد به وحدت اقتصادی. به عنوان مثال بلافاصله پس از تشکیل یک اتحاد امنیتی - اقتصادی با مصر؛ سوریه در سال ۱۹۹۱، کشورهای شورای همکاری خلیج به شرکای جدید شدن حدود واقعی همکاری اقتصادی مورد نظر را فهماندند. نه تنها هنگامی که قرار ادعای بازسازی کویت منفذ شد، بیشتر شرکت‌های مصری دست خالی بازگشتند، بلکه وزیران خارجه شورای همکاری خلیج نمایندگان را به دخالت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در کمک‌های مالی که قرار بود برای سوریه و مصر فراهم آورند. به وضوح ابراز نموده، در مقام توضیح افزودند که دخالت سازمان‌های مالی بین‌المللی «برادران عرب» را به بازپرداخت به موقع وام‌ها تشویق خواهد نمود. این نکته در مصر که در آن زمان در مراحل نهایی مذاکرات دشواری با صندوق بین‌المللی پول بود، خشم فراوانی برانگیخت.

ب- ساختار سیاسی و فرصت‌های توسعه

در آخر، به خصوص پس از پایان جنگ خلیج فارس، با در نظر گرفتن نیاز به بازسازی در عراق و کویت، چه در سطح بان عربی و چه در سطح زیرمنطقه‌ای، و حتی کشورهای حاشیه منطقه مانند ترکیه و ایران و در درازمدت اسرائیل، همکاری جدی منطقه‌ای، به منظور توسعه دنیای عرب ضروری است. از این جهت، این که پیشرفت کشورهای عرب به چه مدت زمان نیاز دارد، بسته به ساختار سیاسی آن‌هاست. همین استدلال در مورد سوالات دیگر در رابطه با توسعه نیز صادق است: آیا فشار ناشی از اصلاحات ساختاری لازم در تمام سطوح به طور عادلانه تقسیم خواهد شد، و یا تنها طبقات اجتماعی ضربه پذیرتر می‌باید آن را متحمل شوند؟ نقش بخش خصوصی که اهمیت آن در تمام کشورهای عربی پس از خصوصی‌سازی در حال افزایش است چیست؟ آیا نقش سازنده‌ای را در پیشبرد توسعه داراست و یا نقش آن برای مصرف‌کنندگان سوبسید دولتی، بازدارنده است؟

تقریباً تمام رژیم‌های خاورمیانه تحت حکومت خود گامه و کمابیش وابسته به ارتش و پلیس اداره می‌شوند و وضعیت حقوق بشر در بیشتر این کشورها نگران

کننده است. این شامل پادشاهی‌هایی مثل عربستان سعودی و مراکش، جمهوری‌هایی مانند سوریه و لیبی و عراق می‌باشد. حکومت استبداد و سرکوب دولتی زمینه مناسبی برای پرورش فساد اداری است و عدم ثبات قطعیت قانونی را به وجود می‌آورد، ارتباطات بین‌المللی را محدود می‌سازد، مخالفین را تبعید نموده و برای منافع خارجی و داخلی صاحب زور، اعمال نفوذ بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی را آسان می‌گرداند. وضعیت مستحکم نیروهای نظامی و امنیتی، موفقیت افراد آن‌ها را از نظر امتیازات سیاسی و اقتصادی تضمین نموده و عموماً مانع هرگونه تلاش برای راه‌حل‌های صلح‌آمیز در موارد تضادهای داخلی و خارجی می‌شود. جدا کردن مردم از روندهای تصمیم‌گیری محتوی و موفقیت استراتژی توسعه را محدود و با مانع روبرو می‌سازد، آن‌دسته تصمیمات سیاسی که بر منافع شخصی سران سیاسی، اقتصادی و نظامی منطبق است را تشویق نموده، از رشد ابتکار و احساس مسئولیت ممانعت به عمل می‌آورد.

چند سالی است که نه‌تنها در اثر تحولات اروپای شرقی، بلکه در نتیجه بحرانی که از تجربیات خود کشورهای عربی در رابطه با ناصریسم و بعثیسم ناشی شده است، بحث‌های نظری در جوامع عرب به‌طور فزاینده‌ای بر ضرورت دمکراسی برای ایجاد توسعه و از میان رفتن حکومت خودکامه تاکید می‌نمایند. درعین حال در برخی کشورهای عربی جنبش‌هایی از پائین به صداهایی کمابیش رسا (با در نظر گرفتن وضعیت) خواهان دمکراسی و حقوق بشرند. این خواسته در مواردی نیز با موفقیت‌هایی همراه بوده است. در ۱۹۸۹ شاه اردن ناگزیر به انتخاب آزاد تن داده و به جنبش‌های مخالف آزادی بیشتری داد. این حقیقت که گروه‌های محافظه کار مذهبی در انتخابات اردن (اولین انتخابات آزاد از سال ۱۹۵۶) بیشترین موفقیت را به دست آوردند، باعث نگرانی ناظران غربی شد. اما در مورد اولین انتخابات بعد از فروپاشی حکومت‌های تک حزبی در اروپای شرقی، صبورتر برخورد نمودند. در الجزایر نیز چنین موردی اتفاق افتاد. موفقیت اسلام‌گرایان در انتخابات پارلمانی لغو شده این کشور در سال ۱۹۹۱، به روشنی عدم رضایت مردم را از حکومت سوسیالیست الجزیره نشان داد. برای اولین مرتبه

به نظر می‌رسید که انتقال قدرت در کشوری عربی می‌تواند از طریق صندوق‌های رای صورت پذیرد. لذا لغو شدن دیر اول انتخابات و برقراری حکومت نظامی، ضربه سنگینی بر فرهنگ سیاسی تمام جهان عرب وارد آورد. و باعث یاس جنبش‌های دموکراتیک در حال رشد، در کشورهای عربی گشت.

بحران و جنگ خلیج فارس برای جنبش دموکراسی عرب یک عقب‌گرد محسوس می‌شود. در طی این بحران‌ها، جنبه‌های مشخص مباحثات سیاسی سال‌ها به عقب برگردانده شد. در پوشش بحران، بیشتر رژیم‌ها به سرکوبی مخالفین داخلی پرداختند. رژیم عراق دوام آورد و رژیم کویت که در کشورش بی‌اعتبار شده بود با کمک‌های بی‌المللی دوباره مستقر گشت. این که آیا امکان صلح، دموکراسی و توسعه در منطقه خلیج فارس بعد از پایان جنگ اخیر، از آن‌چه قبلاً بود بیشتر شده است یا نه، جای سؤال دارد. این اهداف با اولویت‌های سازمان‌های امنیتی، که هدف‌شان اجرای برنامه‌های وسیع تسلیحاتی و ثبات بخشیدن به رژیم‌های فاقد مشروعیت است، منافات دارند. از طرف دیگر فاجعه جنگ خلیج فارس نشان می‌دهد که رهبران عرب تا چه اندازه از یافتن راه حل‌های مستقل ناتوان هستند، به عبارت دیگر این امر، میزان وابستگی آنان را آشکار نموده است.۵

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی